

جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

«ما» را چگونه تعریف کنیم؟

یک مسلمان سکولار، و یا یک غیر مسلمان سکولار، چگونه می تواند خود را از یک اسلامیت مدعی سکولار بودن جدا کند؟ به گمان من، او یک راه بیشتر ندارند... و آن قرار دادن پیش شرط «انحلال بلاشرط حکومت اسلامی» و پذیرفتن «جدائی کامل حکومت از هرگونه مذهب» در هر مواجهه و مذاکره و اتحادی است. تنها با ارائه این فیلتر است که سکولار واقعی از سکولار قلابی بازشناخته و مشخص می شود. در واقع، این وظیفه هر گروه سکولاری است که پیش شرط های خود را از میان اصلی ترین «ارزش» هائی انتخاب کند که گروه مقابل نمی تواند، بدون تجدید نظر در ارتباط خود با قدرت حکومتی، به آنها تن دهد.

esmail@nooriala.com

اجازه می خواهم مطلب این هفته را با رجوع به یک تجربه تاریخی که شباهتی تام و تمام با وضعیت امروز ما دارد آغاز کنم. حافظ شیراز غزلی دارد، با ردیف «ما»، که شروع اش چنین است:

«ساقی! به نور باده برافروز جام ما / مطرب! بزن! که کار جهان شد به کام ما». کل این غزل آشکارا از سپری شدن یک «روزگار عسرت و محنت و سختی و بی نصیبی از آزادی» و آغاز «عهدی از گشایش و رهایی» حکایت می کند.

در واقع، اگر با زندگی حافظ (نه تنها به عنوان یک شاعر که به عنوان یک اندیشمند زمانه خویش (نیز) آشنا باشیم، می دانیم که دوران او با حاکمیت سه تن همزمان بوده است: شاه ابو اسحاق اینجو، امیرمبارزالدین محمد آل مظفر و، پسر او، شاه شجاع مظفری. چهارده سال عمر حافظ در دوران آسوده شاه ابو اسحاق گذشته است. آنگاه، امیرمبارزالدین محمد آل مظفر - ایلخان کرمان، که به زهد و ورع شهرت داشت - به فارس حمله می کند، شیراز را می گشاید و شاه ابو اسحق را می کشد.

دوران حکومت امیر مبارزالدین دورانی بود شبیه عهد حکومت اسلامی کنونی در ایران. و به همین دلیل مردم اندیشه ورز زمانه از او با عنوان «محتسب» یاد می کردند که به اندیشه و گفتار و رفتار همگان کار داشت. در دوران سیاه حکومت او، حافظ در غزلیات خود، که می توان آنها را به عنوان اسنادی تاریخی نیز مطالعه کرد(*)، از یکسو بر روزگار رفته اسف می خورد (راستی خاتم فیروزه بواسحاقی / خوش درخشید، ولی دولت مستجل بود) و، از سوی دیگر، خبر از روزگار سرکوب و تفتیش و تعزیر می دهد (اگرچه باده فرحبخش و باد گلپیز است / به بانگ چنگ مخور می، که محتسب تیز است // صراحی ای و حریفی گرت به چنگ افتد / به عقل نوش، که ایام فتنه انگیز است // در آستین مرقع پیاله پنهان کن / که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است).

تا اینکه عاقبت پسر امیرمبارزالدین، شاه شجاع، بر پدر می شورد و عهد سخت مظفری به پایان می رسد. چنین گشایشی در زمانه، حافظ را سرزنده می کند و او شادمانه می سراپد که: «سحر ز هاتف غیم رسید مژده به گوش / که دور شاه شجاع است، می دلیر بنوش // شد آنکه اهل نظر از کنار می رفتند / هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش...» و در همین دوران است که غزل آغاز این مقاله را نیز می نویسد و با زبانی رقص کنان می گوید که: «ساقی! به نور باده برافروز جام ما / مطرب! بزن! که کار جهان شد به کام ما».

در این غزل ده بیتی، علاوه بر یازده باری که واژه «ما» در پایان نیم بیت نخست و همهء ابیات بعدی آمده، سه بار نیز در خود غزل به آن بر می خوریم و آشکارا می بینیم که حافظ تنها از جانب خود به شادخواری ننشسته و از جانب بخش بزرگی از مردم سخن می گوید که، اگر در غزلیات دیگرش بصورت مخاطب و سوم شخص از آنان یاد می شود، در این غزل اصل آنانند و شاعر خود را در شادمانی آن جمع شریک می کند و غزل اش را همچون بیانیهء گروهی رها شده از چنگ محتسب و پرهیزهای دردناک ناشی از سرکوب او بر صفحهء روزگار می نشاند.

حال، اگر اندکی کنجکاو باشیم، می توانیم بپرسیم این «ما» که حافظ از آن یاد می کند چه مختصات و مشخصاتی دارد و آیا - در زمانه ای که عارف و عامی و زاهد و رند ایرانی همه حافظ خوانند - هر کس که دیوان شاعر را می گشاید می تواند خود را عضوی از آن «ما» بداند یا، برعکس، نشانه هائی وجود دارند تا خواننده دریابد که با این «ما» هیچگونه سنخیتی ندارد؟

پاسخ این پرسش در خود غزل حافظ وجود دارد. او این «ما» را بدقت تعریف می کند و واجد صفاتی خاص می داند که آنها را می توان در یک کلام خلاصه کرد: «ما به کارهائی که در مذهب محتسب حرام محسوب می شده اند دست می زنیم!» حافظ به این نکته اشاره می کند که «شیوخ» نان خود را حلال و شراب او را حرام می دانند و «ما» ی او به این حرام و حلال توضیح المسائلی بی اعتنا است و می گوید «ترسم که صرفه ای نبرد، روز بازخواست / نان حلال شیخ ز آب حرام ما»؛ و یعنی، در عین حالی که بعنوان یک شاعر مسلمان محکمت «دین» خود را مورد انکار قرار نمی دهد و بصورتی اثباتی به «روز بازخواست» اشاره می کند، به بی اعتباری فتاوی و احکام آخوند در قدرت ننشسته شهادت می دهد.

بدینسان، «مانیفست» یک اندیشمند و شاعر برگزیده از روزگار سختی، در عین استقبال از آغاز دورانی جدید، دارای تعریف وجوه مشترک بخش بزرگی از مردمان زمانه اش نیز هست و از جانب همهء آنهائی سخن می گوید که در دوران عسرت امیرمبارزالدینی دچار پنهان کاری و خود سانسوری شده بودند و اکنون، با سقوط حکومت محتسب ها، به روال معمول زندگی خویش و آزادی های منتشر در آن باز گشته اند.

اما او، همراه با ارائهء این تعریف ها، نه تنها مشخصات آن بخش از مردم را که با ضمیر «ما» معرفی می شوند باز می گوید بلکه مشخصات آنانی را نیز که به این بخش تعلق ندارند بصورتی آشکار بیان می کند و می گوید که هر که به فتوای محتسب ها و آیت الله ها عمل کند نه تنها از جنس آنان نیست بلکه در «روز بازخواست» هم جایی در نزد آفریدگار ندارد، چرا که آفریدگار مورد اشارهء شاعر خود عین زیبائی و عشق است و در پیشگاه اش، بقول مولوی، «هیچ آداب و ترتیبی» وجود ندارد و آدمی آزاد است که «هرچه می خواهد دل تنگ اش» بگوید.

اما این همه - یعنی رسیدن به چنین آزادی گسترده ای در برابر آفریدگار و در صحنه زندگی روزمره - چگونه ممکن می شود؟ به نظر من، پاسخ را باید در همان واقعه سیاسی جستجو کرد که زندگی حافظ و بخش بزرگی از مردم عهد او را زیر و زیر کرده است: خارج کردن محتسب از حکومت و کوتاه کردن دست متعصبان مذهبی از قدرت!

بله، من این همه را بدان خاطر آوردم که نشان دهم چگونه می توان ریشه های فکر «جدا ساختن مذهب (و نه دین) از حکومت (و نه سیاست)» را در همه جای تاریخ و در همه زمان هائی که آزاد اندیشی و آزاد گفتاری و آزاد رفتاری ممکن بوده و می شده یافت.

اما، در عین حال، همین ضرورت «جدا سازی» دو نهاد مذهب و حکومت به یک نکته دیگر هم اشاره دارد و آن متفاوت بودن گریزناپذیر مردمان در نظرات شان نسبت به «رابطه حکومت با مذهب» است. در یک سو مردمی قرار دارند که اهل توضیح المسائل و امر به معروف و نهی از منکرند و همین اهلیت شان ایجاب می کند که بخواهند و بکوشند تا به قدرت حکومتی دسترسی داشته باشند و از این طریق ارزش ها و عقاید خاص خود را بر دیگران تحمیل کنند و، از سویی دیگر، با مردمی سر و کار داریم که آزادی خود را منوط به آزادی حکومت از تحمیلات مذاهب و شرایع شان می بینند، بی آنکه لزوماً ضد دین و خدا و پیغمبر باشند.

بیهوده نیست که حافظ در جای جای سخن خویش از اینگونه نصایح بسیار دارد که: «ده روزه مهر گردون، افسانه است و افسون / نیکی بجای یاران، فرصت شمار یارا // آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است: / با دوستان مروت، با دشمنان مدارا». و می بینیم که اگرچه آن دسته نخست قدرت حکومتی را می طلبند تا دوستان را مقام دهند و دشمنان را (به تشخیص خودشان) نابود سازند، این یکی گروه حافظی تبلیغ «مدارا» می کنند - که لفظ دیگر «تساهل» و «آسان گیری» است و این روزها بجای همه آنها از واژه «روا مداری» استفاده می کنیم.

بدینسان، هر آن کس که آزادی را همچون موهبتی بلا شرط می خواهد نمی تواند به آزادی مخالف خود تجاوز کند؛ حال آنکه اهل امر به معروف و نهی از منکر همواره مترصد تجاوز به آزادی دیگران بوده و در سودای نابود ساختن آن نشسته اند. و، بدین ترتیب، می توان نتیجه گرفت که در این راستا آنچه صفوف آدمیان را از هم جدا می کند طرز نگاه آنان به «آزادی» است؛ یکی آزادی را تنها برای خودی ها می خواهد و دیگری آزادی را از آن همگان، چه خودی و چه غیر خودی، می داند.

در این میان، اهل این دو صف (یعنی آزادی خواهان و آزادی ستیزان) با تعریفی که از خود ارائه می دهند از هم مشخص می شوند و درست بدین خاطر است که همه کس نمی تواند خود را جزئی از آن «ما»ئی بداند که در زمانه حافظ از دور کردن امیرمبارزالدین از حکومت شادمان می شود و نسبت به مذهبیون و محتسبین اعلام موضع می کند.

حافظ آشکارا می گوید که تو (چه مسلمان و چه منکر) اگر به «مذهب محتسب ساخته» بی اعتقادی، و اگر عشق به دیگران را مرام خود می دانی، جزو «مائی»؛ و الا تو به راه خود و ما به راه خود

می رویم بی آنکه «ما» بخواهیم، یا اگر بتوانیم بگذاریم، که تو در تحمیل شریعت شخصی ات بر ما صاحب ممکنات و مقدرات حکومتی شوی.

اما اغلب درست در همینجا پیچشی شگرف در کار می آید: همیشه فرصتی پیش می آید که «محتسبان شعبده باز» واژگان حافظ را به سود خود معنا کنند و از سخن او عکس آنچه را که می گوید ارائه دهند. در واقع، این اهل «قیل و قال مدرسه» همیشه کارشان قلب کردن معانی الفاظی است که در دهان و ذهن مردم شیوع و گسترده‌گی یافته و دیگر نمی توان آنها را ممنوع کرد. حتماً بارها دیده ایم که، مثلاً، «شراب» را به «می معرفت» تعبیر کرده اند و «عشق» را به «عشق الهی» و «شاهد» را به «آفریدگار» و «قدیسین». آنگاه، وقتی این تعبیر جا افتاد، توضیح المسائل از زیر ضربه بیرون می آید، اعتراض شاعر و یارانش تنها به حدود عملکرد امیرمبارزالدین ها محدود می شود و عاقبت خود محتسب هم یکی از «ما» از آب در می آید!

اگر دقت کنیم می بینیم که امروز نیز با همین روند و همینگونه روش رویاروئیم. آنچه در «اسلام سیاسی» به «اصلاح طلبی» شناخته می شود نیز، هم از آغاز کار و به همین شکل، دست به مقلوب ساختن مفاهیم اردوگاهی زده است که، به نفع همه مردمان، خواستار غیرسیاسی شدن مذاهب است و مدعی است که تنها با دور نگاه داشتن مذاهب و مکاتب بی منطق و انتقادناپذیر از حکومت است که می توان به جامعه ای مرفه و آسوده و آزاد رسید.

در اینجا نیز «ما» ی این اردوگاه (که می توان آن را «اردوگاه سکولارهای سیاسی» نامید) معتقد به آزادی و کثرت گرایی و آزادی است. حال آنکه اسلام‌یست های اصلاح طلب، چه در قدرت مشسته و چه وقتی از حوزه اقتدار حکومت اسلامی رانده می شوند، به مکتبی جعلی به نام «اسلام رحمانی» می آویزند که در آن همه مفاهیم مورد نظر سکولارها تصدیق می شوند اما به دُم هر کدام شان یک صفت «اسلامی» بسته می شود تا، لابد، بنا به استدلال اسلام‌یست ها، «از هرج و مرج و بی اخلاقی و بی ناموسی و بی بند وباری جلوگیری شود».

آنها می گویند که در مکتب «اسلام رحمانی» هم آزادی هست، هم تکرر گرایی و هم دموکراسی و، لذا، دلیلی ندارد که خواهان جدائی حکومت از مذهب باشیم. و اعلام می دارند که اتفاقاً «وجود چنین مذهبی در حکومت» باعث حفظ سلامت اخلاقی جامعه هم می شود! حاصل این مغلطه هولناک چه می تواند باشد جز ایجاد منطقه ای گرگ و میشی و خاکستری که در آن لحظه ای غفلت انسان سکولار موجب سقوط او در پرتگاه خطاکاری های زیان بار می شود. چرا که درست در این عرصه خاکستری است که «ما» یکباره تعریف مشخص خود را از دست می دهد و موجودی به نام «اسلام‌یست سکولار» هم پا به میدان می گذارد. (توجه کنید که من از «مسلمان سکولار» سخن نمی گویم چرا که مسلمانی که معتقد به جدائی مذهب از حکومت باشد همانقدر سکولار است که یک آدم آدم دگراندیش معتقد به جدائی حکومت از همه اشکال مذهبی و مکتبی).

«اسلامیست» کسی است که خواستار حکومت مذهبی است و، در نتیجه، عبارت «اسلامیست سکولار» بیانگر یک جمع اضداد انکار ناپذیر است.

حال به مقطع پرسشی کلیدی می‌رسیم: یک مسلمان سکولار، و یا یک غیر مسلمان سکولار، چگونه می‌تواند خود را از یک اسلامیست مدعی سکولار بودن جدا کند؟ به گمان من، او راهی ندارد جز اینکه، همچون حافظ و مردمان روشن ضمیر زمانه او، مستقیم به قلب مطلب بزند. حافظ، برای اینکه حساب خود را از «شیخ و مفتی و محتسب» که «جمله تزویر می‌کنند» و «چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند» جدا کند، اعلام می‌کند که «ما به حلال و حرام توضیح المسائلی شیخ اعتنائی نداریم». او حتی، همانجا، پیش بینی هم می‌کند که ممکن است در آینده شراب او را به آن «شراباً طهوراً» قرآنی تعبیر کنند که قرار است در بهشت به مومنان داده شود و، لذا، از «آب حرام خود» و «نان حلال شیخ» یاد می‌کند که هر دو متعلق به این دنیا هستند و قرار است در آن دنیا آدمیان بابت شان به بازخواست کشیده شوند.

از این منظر که می‌نگریم، می‌بینیم که «سکولار»ها نیز یک راه بیشتر ندارند و آن قرار دادن پیش شرط «انحلال بلاشرط حکومت اسلامی» و «جدائی کامل حکومت از هرگونه مذهب» در هر مواجهه و مذاکره و اتحادی است. تنها با ارائه این فیلتر است که سکولار واقعی از سکولار قلابی بازشناخته و مشخص می‌شود.

در واقع، این وظیفه هر گروه سکولاری است که پیش شرط‌های خود را از میان اصلی‌ترین «ارزش» هائی انتخاب کند که گروه مقابل نمی‌تواند، بدون تجدید نظر در ارتباط خود با قدرت حکومتی، به آنها تن دهد. مثلاً، گروه‌های زنان سکولار، برای راه ندادن اسلامیست‌ها به صفوف خود، می‌توانند شرط «الغای حجاب اجباری» و «آزادی پوشش» را در کنار دیگر موازین سکولاری بنشانند و از آنها عقب نشینی نکنند، چرا که اکنون کاملاً ثابت شده که «الغای حجاب اجباری» تنها زمانی ممکن است که حکومت فعلی در راه انحلال افتاده باشد.

در این میان اغلب و بویژه به همکاری و حتی اتحاد بین سکولارها با اصلاح طلبان نیز اشاره می‌شود، اما سکولارها تنها می‌توانند با آن دسته از اصلاح طلبان (به هر معنی که این اصطلاح گرفته شود) همکاری کنند که آشکارا هدف خود را «انحلال بلاشرط حکومت اسلامی» و «جدائی کامل حکومت از هرگونه مذهب» اعلام کرده باشند اما - مثلاً - معتقد باشند که برای رسیدن به اهداف مزبور باید به تدریج و آرام و بی خشونت اقدام و پیشرفت کرد. این تنها نوع اصلاحی است که ممکن است به انحلال بیانجامد. چرا که اختلاف در «سرعت عمل» است و نه در «هدف کار». اما آنها که معتقدند می‌توان این حکومت را اصلاح کرد و در سایه وجود آوردن یک حکومت مذهبی شسته - رفته و بزک شده به آزادی و دموکراسی رسید تنها چیزی که نیستند سکولار بودن است.

به همین دلیل نیز هست که سکولارها نمی‌توانند از مکتب دروغین «همه با هم» خمینی گونه پیروی کنند وقتی که در میان این «همه» گسترده، اسلامیست‌های نقابدار هم حضور داشته باشند. در

عین حال، سکولارها همیشه به «آزادی برای همه»، حتی مخالفان شان، معتقدند اما یقین علمی دارند که این آزادی تنها از طریق «انحلال بلاشرط حکومت اسلامی» و «جدائی کامل حکومت از هرگونه مذهب» ممکن است.

چه خوب است اگر بر تفاوت عمیق و گسترده این «همه» ی دوم با آن «همه» ی پیشین بیشتر از این ها دقت کنیم.

* در این مورد می توانید به گفتار ویدئویی من در پیوند زیر مراجعه کنید:

<http://www.youtube.com/watch?v=N-Q3ZIUB2Z4>

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می توانید مقالات نوری علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

NewSecularism@gmail.com

مجموعه آثار نوری علا را در این پیوند بیابید:

<http://www.puyeshgaraan.com/NoorialaWorks.htm>